

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ)

۱۱ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب هفتم

شکر، کلمه‌ای است که ذهن، از درکِ بزرگی‌اش عاجز است؛ گاه به خودش می‌نگرد و از اینکه سلامت است شکر می‌کند؛ گاه به اموالش می‌اندیشد و شکر را به آن اختصاص می‌دهد، گاه به فرزندان‌ش می‌اندیشد و شکر را سرچشمه‌ی لطف الهی می‌بیند؛ به نعمت‌هایش می‌اندیشد و هر نعمتی که ضامنِ حیاتش بوده را سبب آن شکر می‌داند؛ به سجده‌ی شکر می‌رود تا نعمت‌هایش افزوده شود و پروردگار کریم، شاهد تلاشش باشد که در این راه متحمل می‌شود پس خود را شاکرِ نعمت‌هایش معرفی می‌کند؛ آیا شکرِ فراتر از درکش را می‌شناسد؟ خیر. به آن فکر نمی‌کند؛ چگونه به رمزی پی ببرد که کلیدی از آن در دست ندارد؟ قرآن کریم در سوره‌ی عادیات می‌فرماید: مرگ بر انسان باد که چه ناسپاس است. پس انسانِ ناسپاس، مرده محسوب می‌شود و مرگ، انتهای حیاتش است. با این فرمانِ پروردگار کریم، همه سعی در شناختِ نعمت‌ها می‌کنند، سر بر سجده‌ی اطاعت می‌گذارند و از نعمت‌هایی که برایشان خوش‌آیند است قدردانی می‌نمایند. حال می‌پرسم، اگر امام زما‌نمان از ما سؤال کند: شکر چیست؟ می‌گوییم: وجود مقدستان که نعمتِ پروردگار کریم است؛ پس از این نعمت به سجده می‌افتیم و شکر می‌کنیم، به دنباله‌ی شکرمان نمی‌اندیشیم، این نعمت را تمام و کمال می‌دانیم، دریچه‌ی جانمان را می‌بندیم؛ اکنون می‌خواهیم آن دریچه را باز کنیم پس به سراغ یارانِ عاشورایی‌مان می‌رویم تا از دریچه‌ی کمال، به سؤال قرآن کریم پاسخ دهیم.

امروز ۵ محرم سال ۶۱ هجری است؛ خورشید طلوع نموده و روز، آغاز گردیده. حضرت اباعبدالله (ع) سوار بر اسبِ با وفای خود می‌شود، دستی بر گردنش می‌کشد و او را نوازش می‌کند و می‌فرماید: ای همراه من، آنگاه که از زینت به زیر افتادم، ملائک مرا به بال‌های خود دعوت می‌کنند تا بر خاک نیفتم و من بر آن بال‌ها بوسه می‌زنم و سر

خود را بر سجده‌گاه جانان می‌گذارم؛ در خاک می‌غلتم تا خونم با آن مخلوط شود؛ پروردگار عالم فرموده است: خاکِ شما را با آب، گل کردم، اکنون می‌خواهم آن خاک را با خون، گل کنم تا پروردگارم در من بنگرد، سپاسم را بپذیرد و آن مرگِ دهشت‌ناک را از وجودم بزداید، مرا به‌عنوان مرگ نخواند و من بر آن آیه چون آینه‌ای شوم که آدمیان در آن بنگرند و ابراز دارند: پروردگارا، انسانِ ناسپاس کیست؟ و مرگی که فرموده‌اید بر آن انسان مقدر گردیده، کدام مرگ است؟ من آن را نمی‌شناسم پس یاریم کن تا سپاست گویم و زنده شوم به آن شکری که تو از آن خشنود شوی پس به خاک خواهم غلتید و همه‌ی عالم را به تماشایش فرا خواهم خواند و خواهم گفت: به حسین بنگرید؛ آیا هنوز نتوانسته بنده‌ی لایقی باشد؟ قلبم گواهی می‌دهد که هرگز به شکرِ نعمت‌هایش دست نخواهم یافت؛ ای وای بر جانی که سپاس خالقش را نشناسد و به آب و دانه خو گیرد و برایش از صاحبِ آن آب و دانه، تشکر کند؛ آن را نعمتِ ناشناخته‌اش بیندارد و زندگی تمام شود پس فرشته‌ی وحی را ببیند که در گوشش زمزمه می‌کند: ای انسان، چه ناسپاس بودی بر خالقت؛ خالقت را در قَدَرِ اللَّهِ حَقَّ قَدَرِهِ، نشناختی. قدرِ شکرِت چیست ای حیات و مماتِ حسین.

مدتی است که حضرت، سوار بر ذوالجناح با پروردگار نجوا می‌کند؛ به خیمه‌گاه باز می‌گردد؛ حضرت زینب (س) دهنه‌ی ذوالجناح را می‌گیرد و اجازه‌ی پیاده شدن را به امام نمی‌دهد؛ امام می‌فرماید: چه اتفاقی افتاده و حضرت زینب (س) می‌فرماید: تا راز را برایم فاش نکنی از کنارت نخواهم رفت و مولایمان حسین (ع) می‌فرماید: راز را نیافتم، به دنبالش به همه جا سفر کردم و هنوز آن را نیافتم پس اجازه بده به زیر آیم تا در اسرارِ سینه‌ام آن را بجویی.

امام از اسب پیاده می‌شوند و با خواهر گرامی‌شان با تبسمی وداع نموده آماده‌ی اقامه‌ی نماز ظهر می‌شوند بعد از اقامه‌ی نماز رو به یاران کرده می‌فرماید: ای اصحابِ با وفایم، به دیداری که شب‌ها و روزها به عشقش راه پیمودیم چیزی نمانده، زمان را دریابید تا خاطره‌ی‌تان را به جانش بنگارد و آیندگان، با آن به پرواز درآیند و جام

جانشان را با عشقِ شما به سرمنزلِ معرفت، رهنمون شوند؛ بیاید تا برایتان از آن راز، پرده بردارم.

همگی به دور امام حلقه می‌زنند تا از دریچه‌ی نگاهِ امام، به آن راز آگاه شوند و ما به مولایمان متوسل می‌شویم که در فهم و درک این مبانی ارزشمند ما را یاری کند تا از سفره‌ی احسانش جدا نشویم و شکری را به جا بیاوریم که از آن مرگ که پروردگار فرموده رهایی یابیم پس باز به دریچه‌ی رحمتش چنگ می‌زنیم و همه می‌گوییم:

اللهم عجل لولیک الفرج